

شصص ذائقه لبها -

اششوی بصر کا - واکر چشم را

رشتصاصا بالمد سال سنت سختی برداشت

در مرکب بر و کویتة على شصصاوشش ص ص می (سنگ) در پیک دروا شده

در شتاب و در واری ملاقات کرم

در مثل اذا از محن شصصا

اورا یا ساجت سخت که ترک را نشاید

فازفع یدای ذاسقط و رقع

ان شصصه شصصا بازداشت اما

یعنی پسرش باغ و مانا چو رسد

من اشصیت لناقہ شصصا

شصصا الوادی شصصا

و شصصا صا کم شیر درید و

جمع

شصصا فلان انداز عزیز از صبر

دس ن شصصی للیت شصصا

شصصه العیثه سخت و دشوار

بالضم و التشدید دروا شد هر دو دست

شد زندگانی و شصص عنه

و پاس کرده

بازداشت اورا و ما الفری این

شش ط و شطوع بالفتح خرمانیا بیزه

شصص هو یعنی نمی دایم که

مکشت یا خوشه یا برگ آن شطوع

او کج رفت

جمع و قال الاخشع فی قولنا

ر شصص کم شیر از ناز و کوسند

داخروج شطای طوق و شطوع

داشصصه بازداشت اورا و نیز

التجور آنچه گرد کرد بیج درخت

اشصصا ص دور کردن و کم شیر

را آمد ز شش در بیزه و جزان اشطوع

سرن ناز و کوسند

جمع و شطوع التهدر کراچی

شش ص ل شصص یعنی بصر صا و

شطوع جمع

سندید لام و قروج ص ص خون

شصص الوادی کانه رود بار

ممدود باشد میا ہے است

شصصا و شطان بالضم جمع

ان شصصیل شصصه خورد میا

شصصا الی شصصا شصصا

شش ص ل ب شصص کج

شصصا الوادی - بر بلند رود بار

سخت قوی و توان

رفت و شطوع الناقه بالان نهاد

شش ص ن شصصه نون فست

ناقرا و کذا شطای الواجیل یعنی

سفا لیس یا از شصصه جمع

بالان بست بر شتر و شطای المواء

بیرودت

کایه آن را و شطای البعیر

شش ص و شصصو بالفتح شصصه

بالحتمل گراں بار کرد شتر را و

ان شصصا بصره شصصا بالضم

شطای الواجیل بالتحمل قوی و توانا

بزمانه چشم او و شصصا الشحاب

شش برار شصصا بالضم بالوالد

بند شد ابر و شصصا الزهبة

انداخت بچو را شصصا فکلانا

چو دید رنگ پس در و شد قوایم

مقهور کرد اورا

شصصا فی راعیه شریف است

شد در راس خود یا تهاه عقل کردید

اشطای الجسد بر آورد

درخت و اشطای الواجیل صاحب

پسر باغ و صاحب پسر بچو خود کردید

یعنی پسرش باغ و مانا چو رسد

شطای الوادی شصصا

هر دو را ز رود بار

امشطای طاة احمد کیر بر کنار رود بار

مانند آن متن یقال شصصا اذا

مشطی کل مینا علی شاطی یعنی بر ساحل

از ما بر کنار رود بار است رفت

شش ط به شطب بالفتح و در بار بلا شطب

بدن و شصصه سبز تر از خرمان

یا عام است شطب کی

اشطبک شاخ گل تره می جفت

من الشطب شمش و حارینا

شطبک دست دراز بالا و شصص

شطبک اسپ و از خد

دشطب ککتف کوه است

دشطبک بانس و خه نیکو وین

مانند بدن و راز بالا و اسپ نیکو

مکشت و بیفت و خط پشت تیغ

دشطبک جمع و باره از وایل

بدر از ابریه

دشطبک بالضم خه بست شمشیر

دشطبک بمنزه شد شطب کهر و

دشطب ککتب جمع

کویون شاطی راه مانل و کز

دشطبک زینک شاخ نخل را باره

کند تا از آن بویا سازد و نیز

زینک اویم را بعد از آن که کند کرده

باشد بر است شصصا شطب جمع و

بیش شطرنج است که است مغرب
 در شطاب با کسر آنچه بدان کند
 زنده کیم را از پشم و جز آن
 (شطاب) کفراب تخمستان است
 مریض بفررا
 شطبتان از دودی با عیامه است
 شطیب، کامیر کوه است و نام شهری
 در شطیبه کیفیت پاره از کوه
 شتر یا پوست بر از ابریده و ناقه
 شطیبیه شتر ماده خشک با یک
 و چوب بر از ابریده بست کما و
 پوست پاره دراز
 شطیبیه بیاض نسبت آبی است
 در کوه اجاد مال است نزدیک قبا
 و ذس مشطرب السن و
 الکفیل اسپ بر آره بست و
 سبب از فوسی و سبب شطب
 شمشیر شطب در
 در شطاب و قریه مختلف و تخمها
 دن و شطبت المرأة الحبرید
 پاره کرد شاخ خوار تا به بیابان
 شطب السام برید کوه را و
 شطب عت بر کردید از آن و
 دور شد و کذا طقت شطب الخ
 عن قتلها ای مال و عدل عن
 رهن، شطب الحبرید شطباً و کرد
 و گستر در پرا
 سبب شطب کفلم شمشیر شطب
 در و وثوب شطب خامه و
 در شطب کفلمت کیم سطر کننده زو
 و آذخ شطب زمین
 در آن سبیل اندک خد کرده باشد
 شطب کادیم شطب ا

پوست را . كذلك السنام شده
 للمبالغة
 را شطب الماء و غیره در آن شد
 آب و جز آن
 شطاب (شطب) با کسر و شطاب
 است که بدان بزغار یکسال را زجر کند
 شطاب شطب بالفتح نیمه چوب و پاره آن
 و من حدیث الایسره فوضع شطباً
 ای بعینها انشطرو شطور جمع
 و سوس و نایب و لا یصرفت الفعل منه
 فیقال تصدت شطراً و لا یقال
 شطرت شطراً ای تصدت قصه
 او یقال ذلک و در پستان پیش
 یا پس از چهار پستان شته و گاو
 و نوع و منه المثل حکب فلان الذمیر
 اشطراً ای ضربه به من خیر و غیر
 و فی حدیث سابع الذکوة انا احذقها
 و شطب مال الله الخ مع غلط الراوی
 و اما ما و شطب ما له مجهولاً لیس
 یجوز ل مال الله شطب من فیا خذک لک
 خیر الباطن عین عقوبه لم یبعه
 شطب و شنیدن در پستان ماندن
 و در دیگر او الفعل من نصر
 در شطرا، با کسر و نیمه از دو نوع
 یقال ولد فلان شطراً یعنی نیمه
 و نیمه ماده
 نوری شطب بختیست جهت عیب
 در شطب که صاحب شخ و بی باک که از
 خاست خود مردمان را عاجز کرده باشد
 در شطرون، خصی اشطب است
 شطرا شطور - تصویب آن که یک
 پستان که خشک و یک با سفیر بود
 یا کما است این در صله تر است

دیگر است و ثوب شطور جامه که
 یک طاق عرض آن در از تر بود
 در شطب، کامیر و در غیب شطب
 کسیت شد و نیمه چوب
 قذخ شطرن کسکون و قصعه
 اشطری که آنکه عید و سبب باشد
 اشطالین شط سانی است بصید اولی
 (مشطون) آن آنکه از دود و
 مشطور از بحر جز آنکه سراج
 آن را از شش جزو انداخته باشد
 شطرت الشارب شطوراً
 و شطاد که خشک یا در از شکیب
 پستان از دیگر و شطو شطاد
 شخ و میان شته و شط عنهم شطوراً
 و شطاد که بر غم مردمان
 دور گردید از ایشان شطربهم
 شطوراً نظر کرد سوسه تو بر و شی
 که تو دیگر است را هم می کرد
 شطب یک نیمه پستان و شنیدن
 مال را در نیمه کردن با کس و در
 پستان تا در با بستن و در دیگر
 که اشتن یقال شطرباً قتی ای شط
 خلیفتنا و مزلک خلیفتین
 شطرب، همایه یقال هم شطربون
 ای دور هم تحصیل پیدا کردن
 شطرب، اسپکز را با کس چه
 نیم کردن یقال شطربته مالی ایفا
 تا صفت هم و غیره از متصل
 شاطن و یک نیمه پستان و شنیدن
 شطرب، شطرب با کسر که در آن
 است و در نه بغاری آن نذر
 در معین است در آن و آن
 یا کما است این در صله تر است

کشتن گاه مغرب و جنبیده باشد	و در اول پنج بنات است	در شیطنج، بالسه اول پنج بنات است
نیز شطون کعبور جنت بیید	عذرینو الا شطاط موضعین	سرخ بسیار است و با یک معربین
در بی پایا	دستشاطا بالفتح نوعی از مرغال	سند می بود و مفاصل و برص و بقی را نوع
دن، شطمت نطقا بفتح و شطوقا	دستخطی بجز پیا شتر ماده	و مفتح سده و با ضم و بیج باه
بالضم برفت و در شطون و هین بسکون	بزرگ کوهان	ش طاس دستشطس بالفتح زیرکی
ش طال شاطیل بره شکر کرم است	دن دستخط سطلاد شطوطا دور	دانش
مسلس صفر اول در انماط غیبه	شد دستخط عمدی فیه حکیه	دستشطس بالفتح حرف تریع شططسه
ش طم دن، شطم افراکت شطما	شده شطیطا جو کرد بروی در کرم	بیه استله کیمه در سنه
بالفتح میاید آرا	شطقی سلیف شطط بالفتح بیه	در کتب
ش طان اسطن مجر که بیج انیا	سجاد ز کرد از حد و مرتبه آن و اورند	دشطوس که بود اندکی در مر
است شطان جمع	از حق و اندانه - و شطنی السوم	کند که بدان مورد بود و نند
شطانین، پیر، شطون	بدرقت مورو چو دستخط فکاکا	بیه نجات
ایاز شطون کعبور پرورد	ط و شط ک ک کرد بروی	در دستشطس لایع سطلند
یا پاسته کرد ال بر اول سن	دستشطو	رقت و شطس سبر
ازوه طون کشیده دو باهے آن	دستشطت تالیف شطاطا جو کرد	ش طان شطاطا شطاطا و در جنت
چاه و از رخ اسفل آن تا با شام	ش طان شطاطا شطاطا شطاطا	شطوط شطاطا شطاطا شطاطا
نوی شطون جنت در	ش طان شطاطا شطاطا شطاطا	بافت آن شطاطا شطاطا شطاطا
شطان شطون شطون شطون	ش طان شطاطا شطاطا شطاطا	بافت آن شطاطا شطاطا شطاطا
شطان شطون شطون شطون	ش طان شطاطا شطاطا شطاطا	بافت آن شطاطا شطاطا شطاطا
شطان شطون شطون شطون	ش طان شطاطا شطاطا شطاطا	بافت آن شطاطا شطاطا شطاطا
شطان شطون شطون شطون	ش طان شطاطا شطاطا شطاطا	بافت آن شطاطا شطاطا شطاطا
شطان شطون شطون شطون	ش طان شطاطا شطاطا شطاطا	بافت آن شطاطا شطاطا شطاطا

شاوره ان زشت و اسپ و مردم شیظمه
 سونث عباظمه جمع به رخا نیشپت
 بزرگ کلاں سال و نام برو سے
 و شیر بیشه
 قنیظی سخت در اجواں تلو
 مرد بسیار گوسه فصیح و سپیدش
 آئیده و شیر بیشه
 تشیکم عکب بِالکَلَام - شتاب
 مرد برو سے در سخن
 شظ و شظو، بانفخ بانب و ناچه
 شظ می شظی کرتے استخوانکے
 بزانو یا بازویا بجائے بار پینے ساق
 ذیع ستور پیوسته یا بے فرساع و
 بچے و ان قوم و ملحق شوند کلاں بیرونی
 برایشاں بسوگند و گرد زمین نہ آنت
 یکے جدو دیگر سے تا نہایت کشت
 گشتن پے و العمل من حزب لاکرمیت
 و وادی الشظا وادی است
 از وادیاں ۵۰ تینہ
 دشظیة، بالکسر شک بزرگ
 بیرون بستہ از کوه
 دشظن، معنی موضع است
 دشظیة، کنیز کماں دستخواران ساق
 و پارہ از عصا و پارہ از ہر چیز شظایا
 جمع شظی بفتح و بکسر شک و شک
 بیرون بستہ از سر کوه
 دشظکاء، بانفخ سر کوه
 دشظی العز و شظی نکتہ
 اسپ از خیزیدن استخوان
 شکاستے آن ۵۰ شظی المیث
 در وانش ہر دو دست و پاسے مرد
 دشظکاء، شب شکاستے اورا مرد
 بر شکاستے آن

دشظیة، پریشاں و متفرق کردن
 دشظی العز، بر جست پارہ آن
 و نیز دشظی تو بر تو از ہم بر خاستن
 لی و مانند آن چہ بشکند و گشتن بے
 شظ عجب شظ بانفخ قید بزرگ و هو
 ما تشعبت بین قبائل عربی العجم
 شظوب جمع - وهو ابو القباصل
 الذین بنسبون الیہ یجمعہم و
 یمنہم - ابو عجمید کہ عن ابن الکلیب
 الشعب الکبری من القبائل الفنیلیة
 ثم العارہ ثم البطن ثم العجمید -
 و کوه و جائے پیوند کاساسے سرود می
 دور و بیانی است از ہمدان و شکاف
 و در زوشاں و مانند کوسہ است
 بین و آن - ذو شعبین گویند و
 وقال التام شعبہم اذا جمعوا بعد
 التفرق یجمعہم اذا التفرقوا بعد
 الاجتماع -
 ذکات الثقبین - موضعی است
 بیمار
 دشعب، بالکسر آمد کوه شعاب
 بالکسر جمع و فی المشاع خلقت شعاب
 جد و ای شغلث کثره المونکہ
 عطای و آب را بہ در ز بر زمین و
 کشا و گی میان کوه و داغی است
 بر شتران را و موضعی است و شعب
 العجوز موضعی است در بیرون
 مدینہ کہ کعب اشرف وہ نزدیک آن
 کشته شد و آن را شرح العجز ہم گویند
 دشعب، بالضم و ادسی است میاں
 حرمین کہ در عادی صفا میریزد
 دشعبیة، بالضم شلخ و آنچه ہمین
 دو شاخ ارضت و میاں دو شاخ

کما و مانند آن است و پارہ از ہر چیز
 و منه الحیا شعبہ من الابل ان سے
 مو یمنع من المعاصی کما یمنع الایمان
 و کذا السحاب شعبہ من الجوزن ہی
 طائفہ سینہ و پیوند کاساسے سرود خورد
 کرانہ شلخ و آب را ہ خورد و آب را ہ
 ریک و شتہ خورد و موسی بزرگ از
 جویاں سے رود بار و شکاف کوه کہ آب
 باران در حوضے گرد آب در مفاصل
 جائے کیرند و سختی ز مانہ شعب
 کمر و دشعب بالکسر جمع و
 شعب العز من اطراف اسپ و
 بر حیز ازاں کہ ہمند باشد مانند
 سر کشف مثل آن و فی الحدیث لفا
 قعد بین شعبہا الاربع و جمعد
 و حب الغسل جمع شعبہ است
 مراد ازاں ہر دو دست و ہر دو
 پاسے دن با ہر دو پاسے و ہر دو لب
 فرج زن و آن کتابت است از
 او حال ذکر در فرج زن و ذیل
 الرجال والنجدان و ریح الاول
 بان الجاوس بین شعبہا حقیقہ
 و غطف و جہد ناسیس و حل الثانی
 الجاوس ہماذ عن لادخال جہد تا کید
 و نیز شعبہ موضعی است نزدیک
 بیل و آن را شعبہ ہمدان ہم گویند
 و از اسماں سے رجال است و شعبہ
 بن المہاج از اذ مسلمین و کئی بن
 اذ ارکان دین است
 دشعب، بالضم بیہ سے کہ میاں
 ہر دو دوش و میاں ہر دو شاخ کھو
 و مانند آن است و کفادہ شدن
 میاں ہر دو دوش و ہر دو شاخ و

الفضل من سج

والمعقب له مردانگفتان

رستاقه، دوش و ہر شاہان

والمعقب، نام مردی طماع و هو

اشعوب بن جبیر مؤلف عبد اللہ

بن الربیع ومنه النمل هو اطلع من

اشعوب وکذا لا تکن اشعوب لتقب

دیروی غیب وعبس اشعوب

پہچا کہ میان ہر لاد و تلخ آن بعد

سیا، بود و عقب بالضم امیر

نیز لکنبید ابیہما بہتیرا

والمعقب، بالفتح محدث است و

ابو حمید مہدائ + دستان بن عمرو

شعبی حمیر است و همچنین نقیہ

عامر بن شبل جلی شعی کہ از خیار

ہامیان است مسوب بہتیرا

بن شبل فتن کان منہم فی الکوفہ

یقال لم یقوتون ومن کان منہم

یا الشام یقال لہم شعباً یؤمنون

کان منہم بالامور یقال ال ذی

شعیب ملائک من الملوک حمیر و

حصان بن سہل ومن کان منہم

والعرب یقال لہم اشعوب -

عبد اللہ یحییٰ باکسری

محدث است

و شعیب، بالضم معاویہ بن جعفر

مسوب بیوسے چ خود

و شعیب، کبیرے کو کہ است

و شعیب، کلابی مطلق است

عقبانہ بالفتح قہید است

از حمیر و مرضی بہتیرا

نام شعیبان شعیبین جمع

و شعیب، بالفتح راہ و

شعیبان، بالسر آبی است مرہنی

ابو بکر بن خطاب را

و شعیبان، بالضم پشتہ است

تلخ بلند دار و یا این دیگر است

و شعیب، بالفتح رجبہ است

و شعیب، بالضم آئمہ عرب را

عجم تفصیل تہجد و آن کرہ را

و شعیب، کعبور معرفت مرگ آن

علم است منیت را و کا ہے الف

و اللہ عز آید اورا و قبیلہ است

موضوعی است بین

و شعیب، کابیرہ توغہ دان یا توغہ

داں از دو چرم و دختہ یا از

دو طرف پر پیرہ و مشک کہ شعب

جمع

و شعیب، کز پیر نام نبی علیہ السلام

و کز پیر نام او تیرک بن

حسین بن علی بن ابی طالب بن

مدین بن ابراہیم و قبیلہ شعیب

بن میکائیل بن ولد مدین قیل

من ولد بعض من امن بابراہیم

علیہ السلام و نیز شعیب

موضوعی است و محمد بن احمد بن

شعیب شعیبی و جعفر بن محمد بن

ابراہیم بن شعیب شعیبی و صاعد

شعیبی بن ابو الفضل و عبداللہ

شعیبی محمد ثمان امیر و شعیب

بن خطاب کلابی است و شعیبان

ابو حمیرہ بالضم ہر سدا بیت دار و

و شعیب، کجبتہ دادے است

و شعیب، کبیرہ را

و شعیب، کبیرہ را

و شعیب، کبیرہ را

الحقیقی را ہی کہ حق، از باطل

سا و دانی است شترانرا

و شعیب، فترے کہ نشان مشعب

و اشترہ باشد

و شعیب، کسفر جل موضوعی است

و شعیب، کشداد کا سہ روز

دعا، شعب شعیباً - بالفتح فراہم

آورد و در دو مکان را یا عام است

و پریشان ساخت و ہم پیوست

و از ہم جدا گردانید و نیو کرد و تہا

ساخت از لغات اخذ است و شعیب

الشیخ الظاہر و پیدا شد و شعیب

البغیر شکست درخت را از پیرے

آن و شعیب و کلابا از دشت

اورا و شعیب الیہ - رسول

فرستاد سوسے و شعیب

اللیجاء القریس بازداشت گم

اسپ را از جنت ارادہ آن و

برگردانید از آن طرف و شعیب

الیتیم مائل و آرزو مندا نشان

شد و ہم پیوست و جدا کرد و صاحب

را و مفارقت گزید از لغات اخذ

است

اشعوب الغنایا برود نیک جدا

شد و مفارقت گزید کہ از آن باز

گشت نیست

قصعہ مشعبہ کعظمتہ کا سہ

پیوند خود

و شعیب، کبیرہ را

و شعیب، کبیرہ را

و شعیب، کبیرہ را

و شعیب، کبیرہ را

و شعیب، کبیرہ را

و تشعب پر اگندہ شدن يقال
 تشعب راس السواك اے تفرق
 شاخ گردیدن راه درخت و جدیگر
 دور شدن و نیکو گره بیان و مردان
 و انقباب پر اگندہ شدن و شاخ
 شاخ شدن درخت و راه و مردون
 و جدیگر دور شدن و نیکو گردیدن
 شمع ب فرم کنید، بنیاد فاعل مرد
 شعبه باز و بفتح باء و مسور
 که در نظر او چسبند و آید و آن را
 اصل بنا شد
 تشعب تشعبت و تشعبت تشعبت
 شمع تشعبت بالضم وضعیت
 تشعبت بن زهدی - و غیره
 تشعبت، محوکت پر اندکی کار
 يقال كم الله تشعبت في جمع
 المنقش و زولیده موسے شدن
 و الفاعل من مع
 التشعبت بر زولیده موسے تشعبت
 بالضم جمع و و بیخ و گیاہ جمع
 تشعب و نام مردت اشاعت جمع
 اشاعة مثله و انما بالنسب
 بالضم جمع
 تشعبت بن زولیده موسے و نیز
 تشعبت انت عبد الله تشعبت
 صحابو است و ابوالفضل جابر
 بن زید بن جابر تشعبت سلیم بن
 الاسود تاملانند و نیز تشعبت
 کتبت ما عنتی است
 تشعبت بن محرز کزیر و
 تشعبت بن عبد الله بن الزبیر و
 تشعبت بن مظن و ابو لایم بن
 تشعبت محمد بن اند و تشعبت

بن ابی آشعث را یعنی مے مرده
 محمد بن عبد الله شعبی
 و عبد الرحمن بن حاد شعبی
 محمد بن اند
 تشعبت بیایه نسبت آبے است
 شعبان ابوالاس بن الفتح زولیده
 موسے ثبار آورد سر
 تشعبت، کعظم در عرض یکے از
 دو متحرک و دست که اگندہ شد
 كأنک أسقطت من ديد حركة
 فی غیره و غیرها فتشعبت الجوز
 تشعبت من تشعبت دور کرد و در
 مورد است و نیز تشعبت پریشاں
 کنن يقال شعبته فتشعبت اى
 فرقه تفرق و تفریق کے را و منه
 شعبت الناس في العین علیہ تعینت
 عرضة -
 تشعبت پر اگندہ و پریشاں شدن
 و گرفتن چسبند را و کم خوردن طعم
 بر هم دیگر نشستن موسے
 شمع شمع تشعبت بین حیان بالفتح
 بر وزن فتح مهر حاضر بود و تشعبت بن
 اصل محدث است و ذویب بن
 تشعبت باشعش بنون صحابی است
 تشعبت بن الفتح موضع است
 کرد و آنها جنگ واقع شد و اذان است
 جوم الشعبین در قول مکلهل
 شمع تشعبت کبفر نام
 ابو ریح ذویب است
 شمع و غالب بن شعوز بالفتح
 شعوز بن عبد الرحمن و شعوز
 بکنید و محمد بن اند و شعوز بن
 ماک از رہب نماں بن متر است

و تشعبت و تشعبت و تشعبت
 دست و شعبه و افسون که بر ایں
 در نظر چسبند بر غیر اصل خود نماید
 و تشعبت، رسول امراء بر پرید
 و تشعبت، کسبر و او تشعبه بازو
 افسون گرد و فتح و او مسور و افسون زده
 شمع را تشعبت بالفتح و مسور موسے
 شعرة یکے و کما ہے از جمع کنایه کند
 اشعار و شعور و شعار با کسر جمع و نیز
 تشعبت بالفتح منو ما کما ہے است
 مرضی سلیم یا بنی کلاب را و و نیز
 بالضم گیاہ درخت هر چه باشد و غزلان
 پر سیا و شان
 تشعبت موعی و می آخذ من الشعر
 پیری يقال رای فلان الشعر اذا
 رای الشيب و دستر و معرفت
 نام مردے
 تشعبت بالکسر قول مطوم و انما
 تشعبت به لشرافه بالودن والقافية
 وان كان كل علم شعرا تشعبت جمع و
 تشعبت شاعر و کلام نیکو و جمید و قبل
 هو قائل یعنی مفعول اى مشطوب
 وان من الشعر حكمة مع است و
 سے تواند کرد و باشد کسانے را
 که تمام شعر را مذموم گویند و
 تشعبت بالکسر کما ہے است سبب و
 تشعبت - ولیک شغری فلا کما صنع
 یعنی تشعبت و لکن و کذا کتبت
 شغری لفلان و عن فلان ما صنع
 اے کتبت علم و تشعبت ما صنع
 تشعبت الخب
 تشعبت بالکسر موسے زبازن یا
 عام است و در پرافت که روید نگاه

ز بارست و باره از سوسه و سوسه
 فرج زن
 دشواری گفت بر بسیار اوران
 سوسه اندام
 دشواری گفت که سوسه کز میان
 هر دو شکاف سم آن سوسه بر آید
 باشد و بعد بر آن سوسه بسیار است
 که خون رود از آن با آنکه برین بران
 آن خارش باشد
 دشواری با توجیه و تشدید
 ایاز چو زه مرغ مروار خوار
 شعریات جمع
 دشواری شعر گوی در دانش و
 دریا بنده شعر از جمع طبع غیر
 قیاس و الشاعر المقلق خندید
 و من درین شعر گفتم شوخی
 ثم شعروا منتم متشاعوا
 دشواری بسیار سوسه اندام و سوسه
 گرد و گرد سوسه لشاعر جمع
 دورانی سوسه گرد اگر فرج ناقص
 و نام شاعری بلومی و لقب عمرو بن
 حارثه بن اسد و لقب نیت بن
 او و در آن جهت که وقت زاد آن
 سوسه بر تن داشت و آن پسریله
 است بین اشعری منسوب بر سوسه
 از آن پسریله است ابو سوسه اشعری
 و يقال جاءه بك لا شعرون بحدوث
 یاهی نسبت و آنچه مانند که از
 سم گو سوسه بر آید و کوه است و
 گوشت که دیر تا خن روی شعر
 باضم جمع و يقال ما رأیت قصیداً
 اشعر من هذا مننا - یعنی نیکوتر و بید
 دشواری، بالفتح و پشت و پشت

از زن و ناقه و جز آن و سوسه
 کثرت و بسیار مردم و سوسه
 رکس که بر ویاس رخ که بر شتر و زید
 سنگ نشین شعر باضم جمع و
 درختیست از سوره گیاه و نوسه
 از شفتالو و درین سوسه معنی ثنیه
 و جمع یکسان است و در زمین با درخت
 یا زمین درخت ناک و مرغزار
 بسیار گیاه در یک نیکو
 رویانده گیاه نفسی و مانند آن
 و دایمید شغراء بلاسه سخت از
 مردم و در کذا دایمید و نوا و شعور
 باضم جمع و يقال للرجل اذا فط
 بما یکره علی حین یا شغراء ذات
 و بزر یعنی بر روی
 دشواری: بفتح و زنت در هم چسبیده
 و درخت بسیار سایه در زمین نرم
 که مردم در سایه آن از گرما و سرما
 پناه گیرند و فرود آید و آرض
 کثیره الشجار - زمین بسیار درخت
 دشواری، با کسر جمل اسب و علامت
 و نشان اهل جنگ و سفر که یکدیگر را
 بدان شناسند و قبیل هو لفظ
 یضبطون علیه لقولونک عند
 الاختلاط وقت الحرب یعنی خون
 اعمیاهم عن اعدائهم وقت القتال
 و آنچه بدان می فطت شراب کنند
 و تند رو درخت و بفتح و سوسه و جاده
 که بر تن سایه چو پیراهن و از ارد
 مانند آن و بفتح اشعری و شعر
 بعضی جمع و دشواری و آنچه
 مناسک و علامات آن
 و فی عاده الا کسر اصل مناسک جمع
 برود و زنت سوسه اند

مفطم آن مثل و قوت و طواف و تان
 آن شعریان او دشواری و معانی
 التي تدب الله اليها و لقر بالقيام
 بها
 دشواری در کعبور نام اسب پسران
 حارث بن مالک بن عمرو
 دشواری که میر حوشمیره یکے بود
 یاز و مصاصب قاره انوار سی و
 محله است بغداد از آن محله است
 شیخ عبد الکریم بن حسن بن
 علی و آنچه است باند سوسه
 موضعیت بید و خیریل
 دشواری: سفسینه قربانی مج و آنچه
 بروی نشان باشد از من حج و
 اصل عبارت آن شعری جمع و
 یکدیگر در دو زبان کار و دشواری
 و جز آن که از سیم یا آهن مانند
 آن جهت استوار سی و سوسه
 جو سازند و دشواری الذهب
 نوعی از پیرایه کلاه شکل
 بوساز
 دشواری، با بفتح چو آگاه شوره گیاه
 که از سبزی به تیرگی زند و کوه است
 است نزدیک موصل بسیار گیاه
 و بسیار فرا که و طیر
 دشواری، با بفتح مرد بسیار در آن
 سوسه اندام
 شعران بن عبد الله - کعبه
 حضرت است
 دشواری، که کرکے کوه است
 نزدیک حبه بنی سلیم - و دشواری
 البور و الشعر الخیماء
 برود و زنت سوسه اند

دشمناء، کسباب سے پریشان و
 خارخوشه و میث و شیرجک آب
 آمیخته و صحت پرانگت به + و آفتاب
 شجاع آنکه صحت و هموس
 متفرق باشد، ذهاب شجاعانیا
 یعنی پریشان و متفرق، بلادفوا
 شجاعا یعنی هموس و پریشان شد
 + و نیز شجاع پریشان کردن
 و پریشان شدن غین و زبان
 و شجاع کفراب پاره اندروستی که
 بشکل بوه از پیش بوساید یا
 روشنی آفتاب یا خط شعاعی آفتاب
 قریب طلوع بقریه آبه شجاعا
 یک اشعاع و شعاع بضمین شعاع
 با اسرین
 و شعاع که میگردون
 و شعاع، بالفتح و ساینه، و نکل شعاع
 سایه پرانگته تک
 و شعاع که در پناه مرسته از همس
 و شعاع با الفتح و ساینه و سبک
 نیکو خوب خلقت و پریشان در متفرق
 و ساینه تک پرانگته
 شعاعان و از نیکو خلقت
 شعاعانی هستند
 ذاقه شحشانه شتر از درون
 نیکو خلقت
 دن اشع البعبیر بولکه شعاعا - بالفتح
 پرانگته کرد شتر بول راه و شعاع
 الفاء حکیم از هر طرف رحمت غایت
 را برابریشان + و نیز شعاع پرانگته
 اقتادون بول و شتافتن پریشان
 شدنی نوم و الفعل سبب ضرب
 و شح شعاع سایه پرانگته تک

شعاع الشراب - آب آمیخت
 شراب را و کذا شح شعاع اللبن الملك
 و شح شعاع التورید برداشت
 سر اشکنه رود را از گردانید و بسیار
 کرد و روغن آن را و چرب ساخت +
 و شح شعاع الشح، آمیخت بعضی آن
 را بعضی
 و اشعاع، پرانگته انداختن شتر
 بول را و خوشه بر آوردن کشت و
 پر شدن خوشه از دانه و نور
 کسرا بنیان آفتاب و شوک بر آمدن
 خوشه
 و شح شعاع الشهر اندک ماند از ماه
 و اشعاع الذئب في العظیم -
 غارت آمد و گرگ در گوسفندان
 ش ع ف شعاع بجز که سر کوهان
 و بیست درخت غان و بیار بیت که
 بماده شتر عارض شود و از آن کوه
 چشم آن فرود ریزد و شدت بیم و عشق
 کردل بود
 و شح شعاع، محرکه سر کوه به سر چرخ
 شح و شح و شح و شح
 جمع و منه الحدیث لورجل
 شعاعه من الشعاع غنیمه له
 حتی بایه الموت و باره که مجتمع
 در سر یا نام است و منه فی صفت
 یا جوج صغار العیون صمب اشعاع
 ای اشعور و سر قلب هائیکه بعباقره
 رگ آویزان است + و نیز شعاعه
 بار از نرم و بیکن و منه التل اشعاع
 الشعاعه فی الوادی الرطب و حق
 شحی که بریند که شے اندک و تفسیر
 یکس و کیس و فلام

و جل صمب الشعاف، بالکسر
 مرد سرخ سوت یا سرخ سرخ
 و شعاف، کفراب دیوانگی
 و شعفاو، شتر ماده ضعف رسیده
 خاص با لانات فلا یقال شح شعاف
 او یقال بالهملة -
 و شح فان، بالفتح و کوه است بنویز
 شحین مثنی نام هائے و منه
 المثل لکن بشعافین انت جد و قال
 و جل النقط منبودة فز اما یوم تلالیم
 انرا بها و تتوکل حلونی فالی خلفه
 جد و الجد و الاتان -
 و ما علی داکمه الا شعفاوات
 نیست بر سر او که صحت چند از
 کیس و حق مغلس به چیز گویند
 و شح شعاف، بالکسر سر کوه و مرد
 دراز بالاشعاف بالضم مثله
 النون زاویه فیها شح شعاف
 و شح شعاف و یوانه و شح شعاف و دل
 رفته از جنون به بیم مانند آن
 دن، شعافتی حبه شعفا
 بالفتح شحیفه کرد و دوستی اولی را
 و قد احسن قد شعفها بحبا بالعين
 الهملة بطنها حبا - و شح شعاف
 البعبیر بالقطر ان قطران بالید
 شتر را + و شح شعاف لیمن سبز
 شدن گرفت گیاه خشک یا این منی
 بنین مجر است + و نیز شعاف
 بیار گر فانی دن دوستی دل کسی را
 یقال شعفا فلاک به کذا
 جمه و لا فهو شعفا و به
 دن، شعفا به و کذا شعفا
 بختیاد پوشیده دوستی اولی را

و تَعَبَتِ النَّاقَةَ شَعْفًا

بالتحریر بسیار شعف گردید

ش ع ف در شعفر کبوتر نامند

و یعنی ست از بنی ثعلبه و ایشان

را خواستگاه گویند و اسپ شمرین

حارث ضبی

د شکره اشاعری ست کلبی که

میان او و مرعش مراباة واقع شد

ش ع ل در جبل شعل بالتح مرد

سبک تیز خاطر و از آن مت لقب

تا به شرا

شعله باضم سپیدی در دم

اسپ و پیشانی و پس سر آن در نیز

شعله همه که در آن آتش در گرفت

باخته در بازه و در خش آتش شعل

کتاب جمع شعل مندرج و معرفه

لم یسبیس بن سباع

شعل حرکت سپیدی در دم

اسپ و پیشانی و پس سر آن و سپید

در دم اسپ و جز آن پیدا شدن

و انفعال من سح

دینو شعل کز فر بنیست زقیم

دشاعیل اسپ که در دم آن

سپیدی باشد و در جبل شاعیل

در پریشان حارث

د اشعل اسپ که در دم آن سپیدی

باشد شعل در موت یقال فرس

اشعل و بعل شعله و اگر تمام دم

سپید باشد آن را اصغ نامند

د شومل کما میر اسپ که در دم

سپید باشد

د شومل کسبیت آتش سوزان در

پیت یا بیه و سوزان فسیل جمع

شعل بختین مشد

ذهبوا شعل لیل رفتند پریشان

و متفرق

د مشعل کتفه قمدیل و بیه مشعل

مشد مشاعل جمع

د مشعل کتبه پارز در سنور از

چرم که در دم سپید کتفه مشاعل جمع

د مشعل با کسر خس نور چرم که

در دم سپید کتفه مشاعل جمع

د مشعل قیده شعله بالفتح

ذکریت پان کار را و شعل

النار بر افروخت آتش را

د مشعل کمن پر آگنده بر

جته و الموت لیسو یقال بر از

مشعل و کتبه مشعلات متفرق

د اشعل النار بر افروخت آتش را

یقال اشعلت النار فاشتعلت

اشعل الیه می القطار در گرفت

شرا در در بقطران و اشعل

الحویل فی النار بر آگنده در

اسپان و افغان و د شعل آتش

پریشان کرد شرا را و نیز

اشعال پر آگنده شدن غایت

جز آن یقال اشعلت النار اذا فرقت

به نیک سیراب کردن و آب چکیدن

از مشک و جز آن از هر جائی در جائی

خون بر آمدن از زخم نیزه

و بسیار روان شدن اشک از چشم

شعل النار تنوینا بر افروخت

آتش را یقال اشعلت النار فتشعلت

د اشعلت اندر افروختن آتش

در سبب سپید

د اشعلت در افروختن آتش

د اشعلال سپید در دم اسپ

و جز آن پیدا شدن و بر پالی حاشین

موس بر اندام

د اشعلال سپیدی در دم اسپ

و جز آن پیدا شدن و موس بر اندام

گردیدان یقال اشعلت اشعلت

ش ع ل ع و شعلع شعل

در از مردم و جز آن شعلع

از ن شعل

د شعل شعلع درخت پریشان شاخ

ش ع م و شعلع بالفتح و صرح کران

میان قوم و انفعال من شعلع

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

ش ع ن و شعلع بالفتح و حرکت بر ک خشک

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

وزوبه و انفعال مشعلون

از اجتماع است

اشعلت عذرا و اشعلت

گرفت و من خود را

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

د شعلع بالضم و انفعال در از زبان

آمد اسپان متفرق

دشمنیه اکبر یا شعیه کسینت

جیب است یا بنت میسر و کسینت

بنت جن او که از پدر خود روایت کند

و پدرش از انش رضی الله عنه

دشمنیا با فتح ابر عیاس

که با عدان عیاس و محسن

بشارت داد و بسین بملک شیر

در خراسان جاکد شد

دشمنی (شعراء) شتراده است

شعواء عات متفرق در پیشان

و شجره شعوی در آن است

شاخ

شعوانه الفتح سوب ابوه

نام زنی

اشعی بید اشعاعا استام و غنوارگی

و نه و آتھی القدم اذی اذی

پیشان تفریق است غارن را

اشعوب اشعوب از آن است

ذیل بر این سخن گفته تا بسوی و غنوت

ترج و الفعل من فتح مقال شعابهم

شعوب هم و علیهم ای فتح التت شعابهم

و مع لغت ضعیف است شعوب

بالفتح و کتف لغت است از آن

میل و انحراف در زمین از اسیال

شعوب این طریق ای مال و نیز

شعوب بالفتح آب خوری است مبالغه

مع و شام از آسمان ذکر این عینه

شعبه محدث و نیز شمشیر

دشمنی با شیخ و القدر است

بر یک مرطه از ابله

دشمنی محرکه ممنوع نام زنی

عبدالملك بن عیسی بن

شعبه شعبی محرکه محدث

بهری است

شعاب است او مرد فتنه انگیز

شعبه تا کتب مشهور

شعبه کتب بعضی لشعاب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه کتب

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

شعبه شعبی

<p>وَشَفَرَاتِ الْقَمَرِ نَزْدِيكَ دَر شَدَن گَر دِید اَقْتَابِ دَر وَشَفَرَاتِ</p>	<p>وَشَفَارِ كَفَرَابِ جَزِيرِهِ اسْتَمِيَانِ شرفاء کفراب جزیره است میان</p>	<p>شرف خزا می و لقب پر تاجه از میر کلومین کرد ایام قتل و است</p>
<p>الرَّجُلُ عَلَى الْأَمْرِ - اَطْلَاعِ يَدَاتِ شرفی است بر آن کار و آگاه شد و شرف المذاکره</p>	<p>يَذْبُوخِ شَفَارِي بَعْضِ دِيَايَةِ شرف در سوختن و شرفی که بر گوش می</p>	<p>قَالَ بِنِ هِشَامِ حَقَرَ الْقَبِيلَ عَنْ قَبْرِ بِالْيَمَنِ فَيُذْرَأُ فِي عُنُقِهَا سَبْعُ فَخَارِقَ مِنْ دَدُو فِي يَدَيْهَا وَجِلْمَا</p>
<p>شرف روح (شفا کج) که با به خواججه و طبعی باشد که تقویات و عمل مانند آن</p>	<p>دَارِ دِيَا سَبْرِ كَرْمَشِ يَادِرِ اَزْ كَرْمَشِ بزرگ ناخن که زود گرفت نشود</p>	<p>مِنَ الْأَسْوَرَةِ وَالنَّالِخِطْلِ وَالذَّامِلِجِ سَبْعَةَ سَبْعَةٍ وَفِي كُلِّ صَبَبٍ خَانِمُ فَيُذْرَأُ جَوْهَرَةٌ مَمْنَةٌ وَعِنْدَ ذَلِكَ تَبُوتُ</p>
<p>در سگور کرده در محفل آنند عرب است بفارسی پیشیاره</p>	<p>دَارِ اَزْ اَزِيَايَةِ فَرُو بَشْتَهْ كَرْمَشِ چرباک</p>	<p>كَهْلُو مَالًا وَكُوخٌ وَيُذْرَأُ فِيهَا كَلَامُ الرَّحْمِ اِنَّا تَا جَهْتِ بِنْتِ ذِي الشَّفَرِ بَعَثَتْ اَبَا نَالِي يُوْسُفَ وَادْطَاءَ</p>
<p>شرف ناسخ (بافتن) بافتن کفن نازن که در فصل من حزب يقال شرف شرف</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>عَا يَمِينِ دَمِشَقُ بَا كَسْرٍ يَبْتَعُ شَيْخُ شَرَفِ دَهْوِ لِلْبَعِيدِ تَالِشْفَرِ اِسْمَانِ مَشْرِجِ وَرَكْمِ</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>بَطْرِ اِسْمَاعِيلِ دَرِ دَرِ دَرِ دَرِ دَرِ کافور و سوسن و شرف افسان</p>	<p>فَجِئْتُ بِمَدِينَةٍ مِنْ ذَهَبٍ كَيْفَ تَجِدُ فَجِئْتُ بِمَدِينَةٍ مِنْ بَجْرِي نَامِ نِي فَاخْرَجَتْ بِهَا فَطِيمَ فَاكَمَ اَلنَّقْعَ بِهَا فَمَقَلَتْ</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>فَسَمِعَ بِي قَلْبِ رَحْمَتِي وَجَبَّ اَهْرَاقُ لَيْسَتْ جَلِيًّا مِنْ حُرْبِي ذَلَا اَمَّتْ اَلْاَسْتِي</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>
<p>شرف فصل (شفا کج) با کسر و شرف فصل (شفا کج) با کسر و</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>	<p>دَشْفَرِكِ اِنَامِ شَاعِرَةٍ وَفِي الْمَثَلِ آنند از من شرفی و هو من</p>

الشافع الملقب على رؤس الرجال
 اي لما كثر الله بين جماعة مختلفي
 العمام قبا واحدا وصيته فيكون
 ما باع بقران صيتهم سوا اعلل
 رؤسهم لا يفتي بما هم والى هذا
 ذهب ابو حنيفة وم والاصحاب و
 قال بن مشير بن ابي اعلل قد ولا يفتي
 هو قول مالك وعطاء وعبد الله بن
 الحسن و بن شفعة و ابو اعلل و
 شفعة الطحفي و يفتي و زمت
 داشت ست و و شفعه و ان
 ناميده که از يك رگمت زنده است
 و شافع، خوايش مر و جفت کند
 و که با آن از ميش بنساز ميش است
 از بيا قبحار که ماده ر هيوسته بود
 بچم بار و ار گرداند و ناقه شافع
 شتر ماده که در شکم آن بچه
 و گير ا شده و کذا اشارة شافع شميت
 شافع قال و لدها شفعها و شفعه
 صحتها بالفتح يا مصدر اي بکسر
 ست و هو الحديث انه يفتي مسرعا
 فاقا و يفتي شافع فلم ياخذها
 فقال اي يفتي و يفتي اي التي لا يفتل
 و بنو شافع مر و ميت از اولاد
 مطلب بن عبد مناف از ان گروه
 است امام شافعي رحه الله عليه و هو
 ابن عبد الله بن ادريس بن
 العباس بن عثمان بن شافع بن
 السائب بن عبيد بن عبد يزد
 بن هاشم بن المطلب بن عبد
 القريش المطلبی و قد نظم سبيل
 فقال عمر بن عبد العزيز عباس بن
 بعدم عثمان بن شافع و شفعها

ابن مجيبه سابق - عبد يزد ثلوث
 و التاسع - هاشم المؤيد ابن المطلب
 عبد مناف للجمع قايح -
 (عبد شافع) چشم که یک را دو ميند
 و شافع، ييا سے نسبت امام ابو
 عبد الله محمد بن ادريس ست لمسب
 بسوسه جد خود که شافع بن
 سائب است و لقي شافع النبي صل
 الله عليه سلم وهو متزوج و آسکم
 ابو السائب يوم يهد و كان لثنا
 صاحب رواية هاشم قاسم و فدي
 نفسه ثم آسکم -
 و ناقه شافع، که بوزن است که در
 یک دو شدن و شیر و دوشه را جمع کند
 و جبل اشفع، مرد دور از بالا عن
 ابن السکب
 و شفع، کاسير خوايش گر که در
 ديگر شفاعت خوايه و صاحب
 شفعه و بنو شفعه جد عبد العزيز
 عبد الملک ثعري
 و شفع، از بيرا ابو صالح بن سحن
 محدث شعب
 و شفاعت، اوان طعن کرده که از رویه
 و شفعه، و يرانه و مشفوعة شونث
 و شفع شفعنا بالفتح جفت
 کرد او را و منذ الحديث شاعر النبی
 صل الله عليه وسلم بلا ان يشفع
 الا فان و هو الا قامت الا قد قامت
 الصلوة - و شفعه اي الاشباع -
 جمولا یک شخص را دو دیدم و
 این از ضعف بصیرت تفرق و از قسار
 این است و شفع شفاعت - خوايش
 کرد و شفاعت خواست بود نیز

شفع اعانت کردن کسی را بر
 عداوت و ضرر کسی يقال اشفع
 علي بالعداوة اي يعين عليه و
 يشاره و زياده کردن چیزی را
 بچيکن و منه قوله تعالى و سرفيع
 شفاعت حسنة آني من يزد عبد الله
 عقل و بچه شدن در شکم ناقه
 بش بر بچه که در او بود و نیز شفاعت
 خوايش عرس و قوله تعالى ولا تفتننا
 شفاعت نفسی للشافع اي مالی ماشق
 و شفعها شفاعته -
 و شفع، شفاعت دادن کسی را و
 پذیرفتن شفاعت يقال شفعتم عين
 شفع اي قبلت شفاعته -
 و شفاعت، همه گیر طلب شفعه کردن
 و شفع، شفاعت کردن
 و شفعه، اي شفاعت او کردن
 خواست از ما
 ش ف ع شفت بالفتح و کسر هاء
 شفت و پرده شفعه جمع و باد
 و فضل و زودنی و کسی خداست
 و شفت، جامه شفت و باریک
 و فی الحدیث و لم یبق و منہا
 الا شفتی شفی کلبل -
 شفت، حرکت اندک از حرکت
 و شفت، کاسیر خنک يقال فلان
 یجد فی استاده شفتا اي بودا
 و شفت، اسیر یا با سر و دختک
 و شفت گرمی آفتاب از لغات اخذ او
 است و اندک از هر چیزی که و نیز
 شفت سوزش و الم سر به شفت
 و شفت، کما است باقی آب شفت
 و شفت، بالفتح مترادف با شفت

باشد و غداه ذات شفات
با ادرنگ آباد

و شفات بافتح با درنگ و
قوت شفات با منسوبان

و شفات التوكت شقوا و شقفا
و شقفا - شگ گردید با مرچانگ
پیدا و آشکارا شد آنچه در زیر
است و وقت شقوا و شقفا بافتح
و بکسر بر دو وزن شد و سود کردم

گردید از لغات اضداد است و جنسید
دن، شق جمعه شقونفا لافر
و زار گردید تن او و شق المسم
شقا بافتح و زار کرد غنم تن ادا
و شق شق شقین دم و کسر
آن را سبک نقل بدو کس و آنکه
اوست از فیت زاره شوریدگی در غرض
و شق شق ز پرن و آینه است

شدن و شاشیدن بول و بانند
و آینه شقین شک گیا و راجه
سوزد آن را و پراکندن و دایر
جراحت و شک کردن گرما و سرما
چیکر را و زار کردن غنم تن را
و شق شق بعضی را بر بعضی گزیدن
و فزونی بنا و کم نمودن و زیاده
کردن از لغات اضداد است

و شق شق سودمند شدن و افزودن
گردیدن

و شق ما حالانا و کله خورد
تمام آب آورد را که پس خوردند

و شق شق استقامت کردن
و چیکر و تمامه آن را گرفتن
و شق شق البید الحیرام کله ادا

ملا و استوقا -

و شق شق تمامه چیکر را گرفتن

و استقصای آن کردن و يقال
شقاقت ما فی الامکو و کله
یعنی خوردم همه باقی آب را

المثل الی عن المشاق شقاقت
بهر دم فضل و فزونی آن را
و شق شق اورا چیکر را
و ین و قال شق شق الثوب آی
نظروما و راءه

ش ق شق حرکت سرخی افق
از غروب تا ز غنم یا قریب آن
قریب تاریکی است و تنها و چیکر
در روز و نیم و مهربانی و نایب شق شق
و شق شق نصیحت گر بر اصلاح منصح
و شق شق حرکت مهربانی
و شق شق کما میر مهربان و نصیحت
از مندر بصوت

و شق شق کسبیه حاجت نزدیک
و شق شق عکبه شق شق

مهربانی کرد بروی
کس مهربان و نصیحت
ترسان و مرد جیناک

و شق شق ترسیدن و بیداری
و شق شق عکب بن فارس شق و شق
یعنی و آنکه آبل الفذ و مهربانی کردن

و بیداری بیسلا و کم کردن
و اعطاک شق شق کینم شق کم و شق

و شق شق کم کردن و بد با نقل جاده
و شق شق بافتن جامه را

و شق شق کبقر نام کرد و
شق شق داوید فرزندی است
و شق شق ککنسته شکنجه

ش ف ن جمع

ش ف ن ح شق شق مجلس فرج

سببها فراخ فرود بسته و در فراخ سبب
بهرای فرج و فراخ بینی بزرگ
و فرود بسته کردن آن چهار گرانه

تیز و اردو چنانکه ادر گرانه آن گسند
تویج لایاں کرد و ثر و بار آن بزرگی
ماند و غوره خراب شقاقت شد

ش ف ن ح شق شق شق شق

و معنی یعنی در از بالا از مردم و جز آن
تصیف است و صواب شق شق
ش ف ن ح شق شق شق شق

ش ف ن ح شق شق شق شق
سریس کسب است زده بن زمین خند آن را
و شق شق شق شق شق شق شق
دارنده میراث چشم داشت و انتظار
و شق شق کتف زیرک و دانا
و شق شق کز فریز نظر

ش ف ن ح شق شق شق شق
کنج چشم کمریت آن را با شیب
کمریت بودی آن یا بکراهت و

اعراض دید آن را شاقن نصت من
از آن شقون کعبور مشله

ش ف ن ح شق شق شق شق
شاقا کج گمانیت سزا
شاقا کج و آن بر وقت است

ش ف ن ح شق شق شق شق
شق شق کبقر اسمین کج اصل
آن شق شق بها یا شق شق بر او دست

ش ف ن ح شق شق شق شق
شقیسته مصفر آن و شق شق کبقر
جمع شقوات بر او مشله و و شق شق

شق شق شق شق شق شق شق
شق شق شق شق شق شق شق شق
شق شق یعنی ذکر غیرت ادر
میان مردان و ما آخسن شق شق

التأويل حكيتك يعني ترا در غير
 ست میان مردم + در کتب خفیه
 الشفة مردستینده در سوال
 و مردکم سوال از لغات اضداد است
 و شفا المذکوبه مرد اگر در چاه
 و شفق و شفقین منسوب بشفت
 و حروف شفقیه مرد حرف است
 بهن م و شافیه که صاحب تشنه
 از جبل اشقی مردی که بهایش
 فراهم نیاید شفا منونث
 شفاهی یعنی تشنه یا سطر لب
 و مشفوه آنکه از دوسه بیابا علاج
 سوال کرده باشند و ماء و مشفوة
 و کذا طعام مشفوة آب و معانی
 که بران کثرت نوشندگان و کثرت
 خوردن گان باشد
 و مشفوهه مرد که و انک یقال لکنا
 و أمواتنا مشفوهة أنه قلبه
 دف شفته شفاها بالفتح زوب
 اور او مشغول کرد آن را و طیبید
 و الملح کرد بر روی در سوال چهارم
 خرج کرد و مسول عنده هر چه در
 دست داشت و حکا لعیال
 یشفون مائی یعنی بخورند و
 کم گردانند مال مرا + و شفیه
 الطعام مجهول بسیار شدند
 نمره بکان آن و شفیه ذوق بسیار
 شدند در سایه و کذا شفیه لکال
 یعنی بسیار شدند خواهندگان آن
 و مشافیه مرد بارش سخن گفتن
 و هم دیگر لب را قریب کردن نزدیک
 گردانیدن چیزی را یقال معاقه
 البکد و الأکر و آنا -

ش ف و در هوشم بن شفق کم مرد
 است و قول محمد بن غنی رضی و غنی
 شفقین است
 و شفیه بلب اصل آن شفوه است یا
 شفوت و مذکور است در ش ف و
 و ابو سبیل شفی بن مانع اصعب
 شفی تا جی مدعی است و حدیث
 شفیه با بیت بک
 دن شفقت الشمس - لا ریک
 بزوب شد آفتاب و شفقا الهلال
 برای ما نو + و شفقا الشمس
 نما باں شد
 ش ف سی شقی که اندک یقال لک
 عند مؤه و القومند الحاقه و الشمس عند
 غمها ما جی در کافیه و نیز شفا بقیه
 پاک و کرازه هر چه بگوشه شفقان
 شفا است قال الا شفق الاله
 مرد مثل من الی و لانه لم یجی فی
 الاماله و الاماله من الیاء و شفا
 و شقی بالضم و با کسر جمع
 و اشقی با کسر و القوم و شش
 سوزن کلان و پرنت
 و شفاء بالمد و افرونیة جمع
 و اشلیف جمع الجمع + و نام روی
 و یفتح و تدرستی + و لقب ام سلیمان
 بن الی حتمه بلی بنت عبد الله قرشیه
 مرد و صحابه
 و اشقیاء و شفته است
 رضی شفا لاشفا و بالکسر و ال
 تدرستی داد او را و تدرستی
 خواست بلب او و دوازده و شفقت
 الشمس مرد شد آفتاب و این
 معنی از مع نیز آه + و یقال شفیت

الشمس شفقا
 و اشقی بکسر اشفا و شرف
 شد برین یقال اشقی المکرین علی
 الموت ای اشرف و لا یستعمل الا
 فی الشر - و اشقی للشی ای آه داد
 او را آن چیز که طلب شفا کنند آنان
 و اشقی الله له عسلا لعله
 له شفاء و اشفاة تدرستی خواست
 بر لب او و تدرستی داد
 شفیه بود مرد گردیدن در لیل
 و اشقی بکسر شفا یا شرف باں
 و اشقی من غیبه شفا یا انت
 از ششم
 و اشقی شفا و شفا خواستن
 ش ق و شفا بالفتح فرق سر
 و شفا کبیر شانه
 و اشقی ککسته شخ حشر
 و شانه
 و اشقی کجواب شانه +
 و اشقی و اشقی شانه
 و اشقی شقی و اشقی و اشقی
 بر آمد دندان پیش او + و اشقی و اشقی
 شانه کرد می سر او را و اشقی و اشقی
 و اشقی سر او را
 ش ق بد شقی و اشقی و اشقی
 سیاه دو کوه یا اشقی کوه یا اشقی
 اداد و کمرغان و آن اشقیان
 میرند شقیاب و اشقی و اشقی
 جمع + و جاسه پست که آب پسته
 و اشقی یا کسر و اشقی
 که باران بکنار ماند شقیه یک
 و اشقیان حرکت مرغی است و

سپیدی سرخ و آنکه سپیدی او را سرخی
 غالب باشد و خون بسته و اسب
 مروان بن محمد و اسب قتیب بن
 مسلم و اسب قیظ بن زراره و و نیز
 داشقز، لقب سنقر ملک و مشق
 و تعبیر اشقر، شتر سخت سرخ موی
 دشقراق بالفتح و المد اسب رقاد
 بن منذر ضبی و اسب زهر بن
 خزیمه یا اسب خالد بن قتیبه
 المثل یقیناً ما یظن السوطی الا لیس
 لا کثیر و کما یفعل کلباً - یبها اذنه
 جریا یبصر کلب من طلعت حاکه و حفا
 لکن یوس قنسا و الی
 نیز شقراق و اسب اسید بن
 مناة و اسب سمان بن لاهم قاله
 کتبت و کتب صادق یقبل انتم
 من الطیر و یحیی من صاجیما
 یوما فانت علی واد فادک ان
 کتبه ففقت کانا فقت عنقها و
 سلم صاجیها فسیل عنها فقال ایت
 اللقراق ابعثتک خارجیکما یا
 پس بود مرغی بن چشم را که گرد زو کوفتی
 در میدان قدر گرفته آن پس کشته گردید
 و نیز شقراق اسب سلسل بن
 ربیع و اسب رزق بن سب و است
 است دیگر زاده است که اسب
 سعادی بن سعاد است و ابی است
 در عربیه میان داکوه و دانی است
 بیادیه و آن مذکور است در
 حدیث عمر در سلسله بن سلس
 کلابی و دوی است بنا حیه بیام
 دشقراق که است مغربی لقب
 و غطری که است از غراب

نیکو و موضعی است بدیار خزا عتد
 دشتیاد، کامیر زینت است
 دشتیاد از بیره نوبت از آفتاب
 پرست یا شمع
 دشتیاد، کعبه و یصوم فصاحت قیل
 انضم مع و کعبور شهرت است
 بانس
 اشقا، در ماں مایه است که های
 در از او و و و و یا گیت است
 است و کبر
 دشتیاد، بالضم نام و می
 دشتیاد، بالکسر گیت است و اول
 دشتیاد، بالکسر گیت است
 در می است از قصه است
 دشتیاد، بالضم و انشدیه مقصود
 در مع و لاله یا گیت است و کبر سرخ
 زب و سنجف
 دشتیاد، قبیله است بین و چند
 سوره است میان حرمین شریفین
 دشتیاد علی الجمع موضعی است
 در یک رود در زمین نرم است
 با یک سخت رو یا خنده مرغی
 اس که - شقراق - بالفتح و کفرنا
 بالضم سرخ سپید خ
 دشتیاد که علم قلعه است قدیم
 بجزین و نیکه جزمین و ننگان
 دشتیاد را سرخ سپید شدن
 شوق روق و شوق بکسرتین شده
 الراد قد بلغ الشین مرغی است کوچک
 بانگکما سرخ و سبز و سیاه و
 سپید و از نیاست که انرا اخیل
 هم نامند و آن در زمین حرم و دروم

و شام و خراسان و فتح آن یافت
 شود و چا خد نوح از خواب گوید
 و بغوی تجریم آن قائل است و بیا
 اگر است و همین بجلت آن و و
 در آن لغات است شقراق بالفتح
 و شقراق کفر طاس و شقراق
 بغتین و کسرتین شقراق
 کسریل و گویند چون تمخو آن
 را بر زرقا نقص عیار که اخت یزند
 سرخ و کامل عیار خورد
 شوق ص شوق ص کسر بره و نصب
 در ساهزی و اسب نیکو و پائ از زمین
 پاره و از ک از هر چه کز بسیا یا عام
 دشتیاد، کامیر شرکت و انهار است
 و انهار بقال هو شوق صی و شوق
 فی تنصیر و الاغنیای مدته و منها
 میشتیاد کبر بیکان بین یا تیز
 بیکان بین داری بیکان و از یا تیز بیکان
 در از دار که جدا است و شوق را شکر کند
 دشتیاد، کتبت قصاب
 دشتیاد، اعضا فیه جدا
 کرده میان شوق کا بخششکا برابر
 کردن و پاره پاره کردن گوشه
 را برای فرد سخن
 دشتیاد، همه بیک شریک شدن
 شوق ط شوق کا میر سوسه مثل
 یا آوند سفالین هر چه باشد
 شوق ط شوق کا میر سفالین
 شوق ع (د)، شوق و الاکان
 در آن برداشت آب و خورد از
 آوند و قطع فلاکنا یعنی کاشم
 کرد او را
 شوق و شوق حرکت سفال یا

<p>جمع + مرضی است + شقیقۃ سفرانست + و باران فرخ بزرگ قطره و برق که از افق خیزد و در و نیم سر و نیم روی و نام همه را لغزین بن منذر و دختر عباد بن زید بن عمرو بن ذریل بن شیبان + و بنو شقیق انخال بن لقمان بن منذر اند شَقَائِقُ النُّعْمَانِ لارواح و جمع و در سے یکساں است تہمت مخبرتھا شیبان شقیقۃ البر و لغزین الی السمان بن لکنذیر العنسی لادۃ جاء الی مؤصیح وقد لغزکم نبتہ من کفر و لغز و فتر من الشقائق مادافہ فقال ما الحسن منہ الشقائق أخموها و کان أوکول من حنما عاء گرم و خشک است در اول بصره آن در بول و حیض و موسی را سیاہ کند و سبب کبیر چشم را جلاد و در بوق و برص را بیز و جراحات جنیت را پاک سازد دشقیقۃ، بالکسر یہ مانند کثر بوقت بائک و مستی اندھاں بیرون آرد و ذوق شقیقۃ غلیب است تشبہا بالحل و حنطہ شقیقۃ - علمی است منسوب بعلمی کرم اللہ وجہہ لبقولہ لابن عباس لما قال کہ لو اکلودک مقادیر من حیث افضیت با ابن عباس یہا نہ تلامک فی شقیقۃ ہذا و قد لکم قوت (مکتب) بالفتح شکاف میان دو کنارہ کس زن دشقیقۃ، بالفتح سختی و دلخوازی</p>	<p>چیزے و مرضی ست (شقیقۃ) بالکسر و تشدید البہار شوق از جماع دشقیقۃ بالضم و الکسر بسد و دورس و ناجیہ و جنت مسافر و مسافت بمید و شوق و در و در از و سختی شوق کسر و منب جمع + و جامہ و پیش شکافۃ حرف جہ و شقیقۃ شکافۃ سختی سخت سخت و شقیقۃ الباب نیمہ در (شقیق) حرکت درازی اسپ (الشقیق) مرضی ست و اسپ کرد و در بدن چپا راست رو یا اسپ کشد و دست و پاس و اسپ و روانہ شقا و شوق شوق بالضم جمع + و در بنی صبیحہ بن نزار دزن فراخ فرج (شقائق) کفراب کشکی رخ ستور (شقیقۃ) بالفتح مرغیت شقائق کرمان ما بین سرین تا جردہ و حقیقی، کاسیر برادر کنگان شقیق نسب من نسب - و همچنین بر چیز کہ دو نصف شود بہر اصد آن شقیق است مردیکرے را افشاو جمع + و ابو دائل شقیق بن سلمہ اسدی کوفی از مخد میں ست اورک ابنی صلی اللہ علیہ وسلم دالم یرہ و لم یسع مند شقیق بن عقبہ عبدسی تابعی کوفی و نیز شقیق موسی القوت گرفتہ و ابی ست مرینی اسید راوششیر عبد اللہ بن عارث بن نوفل دشقیقۃ کسفینہ شکاف میان دو کورہ کہ گیاه رو یا ند یا زمین یکونند چندہ کبارہ این دو پشتہ یک طرفی</p>	<p>خالی تا سقہ ریزہ دشقیقۃ، کاسیر چار موضع ست و شقیقۃ بالکسر و تشدید دشقیقۃ بالکسر و تشدید است بہر شوق شقیقۃ بالفتح کفک شقوق مع و اند. مسند یقال فی بدفلا و در کبلہ شوق و و شوق و شوق جمع + و در شقیقۃ بیان کس زن و سختی و دشواری و کس یا کس اسم است بفتح مصدر (شقیق) کسیر برادر بقال ہماخی دشقیق نفسی و در جانب و اندک از جسب کرد و الحدیث انقوالنار ولو بشفق تصدق یعنی نصف یا جانب و در کس از آن + و کس کس و دست و شوق نظر در موضعی است نجیر یا وادی ست در آن یا قند ست از طعم کس خیر و بفتح و السموات لفتح فی اللغۃ - و موضع ست قیل و منہ الحدیث و جناب فی اهل کتب شقیق متناہ و شقیقۃ و نام کاسین کس نوشیر و ان و صفتی از پریان نجیر بر چیز دستی و منہ قولہ تعالی تم تکونوا بالقیۃ الا بشق الا انفس و یکنسج بشقیقۃ - و شقیقۃ شوق و با بر یقال المال ببینی و دینک بشقیقۃ و یفتح ای نہ مان حلقہ بشقیقۃ، بالکسر و در از کس و شقیق و یا شوق از عصارہ کس و جہاں بر - و شقیقۃ و سف و در لغت شقیقۃ از و از بر چیز تشبہا فہ شدہ و شقیق</p>
--	---	---

ون بقله شقا افانید آنرا +
 وشوقاً لب البعید برآمدند
 پیش شتر - وشوق العصا -
 مفارقت کرد و جماعت را + وشوق
 علیه الامر شقا و شقا و شوق
 آمد کار بروی + وشوق علیه
 انداخت اورا و شقت وشوق
 بصیر المیت باز ماند چشم مرده
 يقال شوق نصر المیت اذا نظر الی
 شوق لا یوقد الیه بصراً ولا یقال
 المیت بصراً نیز شوق پریشان شوق
 نمودن ومنه شوقی عصب المسلیین
 و راست حد از شدن برق تا میان
 آسان بی آنکه مائل راست و چپ
 باشد و بر آمدن صبح
 شوق الفحل همگرا شتر
 و کذا شوق العصفور ای صغوت
 و شوقی کفظم وادی است یا
 آبی است
 وشوق الحلب شکافت همزم را
 شد و طلبانغه + وشوق الیکلا
 سخن را به نیکو روش بیرون آورد
 و شوقی ۲، خدان و دشمنان کے گردن
 و صر ز سائیدن مردم را و در شقت
 انداختن و یکسو شدن بخلاف از
 ایشان شقاق با کسر مثلہ فی کل
 اشتقاق، نیمه چیکر را اگر فتن
 دور آمدن مد سخن و سخن اور خصومت
 چهار راست برودن و چپ و راست
 رفتن در آن حال و گرسنتن
 کلہ را از کلہ
 و شوق الحلب شکافت شد
 نیزم يقال شوق الحلب فلفظ

وشوق البرق نیکی بر او
 و اشتقاقی بگانه شدن چوب
 و جز آن قال عبد الله بن مسعود
 روایت القرفه انشق علی فرقتین +
 روایت الجبل بے نما + و نیز متفرق
 و پریشان شدن کار و يقال انشقت
 العصا اذا تفرقت الامور و انشقاق
 الغنیم عن البوق پیدا شدن
 برق است از ابر و انشقاق العجور
 بر آمدن صبح
 شوقی شوق کل شوق کل شوق کل
 روید و صاحب علم شد
 وشاقول، بضم قاف جوی که کشادگی
 بهره یا خود دارند و در سر آن آهن
 سرتیز کنند و شکی بر بسیار
 کرده از کویا پیا و بزند تا بدان
 هماری زمین معلوم کنند و شگ
 بنایان که بدان راستی دیوار معلوم
 نمایند و نره مرد
 میمونه بنت شاقولہ از
 متبدات است
 وشقا قیل مذکور است در سخن شوق
 و اقبالیته بالفتح و تخفیف یاوت
 شد و شمری است با ندلس
 دن فقل المرأ الشقلا بالفتح
 گانید زن را + و فقل اللایبار
 وزن کرونیار را و بسجید
 شوقی هر شوق، محرکه نوعی از خرابیا
 آن بر شوم است شقیکی
 شوقی بالفتح کم کردن و
 انسل من صره و شوقین چیز بزرگ
 شوقی شوق گفت شد
 و شوقی شوقی کاسیر پیسن از دک

عباس بن محمد بن احمد شقانی
 انشد به اسم شقانی بن فضل
 محمدان اند
 و شقنتی العظيمة مخلونة
 کم شد بخشش و عطا
 و شقن ماله کم کردید مال او + و
 نیز اشتقاق کم کردن و کم کردن
 شوق و اشتقاق کم کردن غمزه غمزه
 يقال شقن النخل شقنتا ای شققها
 و اشتقاقی بگ کردن مرده غمزه و من
 فهو عن بیع المرجه فی بقره و شق بالشتاق
 شوق و شقوة به یکسر بر بختی و شکی
 وشقا، سختی و شکی و بید و بد بختی
 وشقاوة، و یکسر بد بختی ضد سعادت
 وشقیه، شکی کوه بیرون بسته
 ورا از شوق جمع
 انشقق الامم او اغرق القوم -
 ابن بحر مراد می است قاتل غیر الخلق
 وشقی، با کسر شانه لغت فی المر
 و شقی شقاوة - و یکسر
 وشقا وشقلا و شقوا و یکسر بخت شد
 دن، شقاؤ الله - بخت گروان
 و شقلا، و شقاؤ غالب امارا
 انشقی القلأ استاء کرد و
 انشقاؤ الله - بخت که اورا
 خدای
 و شقاؤا بختی کشیدن و بختی
 و بخت مانند آن مرد سیدین و نبیره
 مردن سید او شقا يقال شقاؤا
 ففقاؤ الله فالبه فی الشقاؤ ففقاؤ
 شوقی در سخن شقی ناله البعید
 شقیاً - بالفتح بز آمدن و من پیش شتر
 لغت فی المر

شکر درون، شکر ناما لبیب شکر

بالفتح برآمدن پیش از

دس، غیکه طفره شکر - حرکت

تفته شد تاخن //

راشکاو، شاخ بر آوردن و رخت

یقال اشکات الشجرة بغصونها

ای آخذ جزمها -

شکر کب، شکر باضم جشش و

پاداش احمد بن اسحاق، با کسر

ممنوعاً محدث است

شکرکات، بالضم دام مانده است

که بران کاه کشند

شکرکث (شکرگانی) دیدن کمان

فیه الکفر ما رواه که است که بر

دخت رود بی بیخ

شکر کس (شکرکجه) بالفتح، نزد

دککان بسته شده که دران مدانه

خوب باشد، شکر جمع

شکر و شکرک، بالفتح بخشیدن

و دادن و الفعل من لفر

شکرک، بالضم جشش و سها

شکر رفعت بلفت کین

و اشکاد، دادن و در زین

مال حقیر را

و لشکید، دادن و ششیان

شکرکون، شکرکانه، بالضم لغت

مهداشد بن عامر محدث

شکرک و شکرک، بالفتح جمع نان یا

موت آن و کسر آنها و جماع و لغت

دالان بن عمرو و لغت پدر قسید است

سیرة و کتب است بین

بر احسان و قیل لا یكون الشکر الا ع

ید و پاداش دادن خود بنده را

والفعل من نصر یقال شکره و شکره

شکراً و شکرراً و شکراناً و باللام هم

و کذا شکر الله و شکر الله و شکره ع

الله و شکر بقره الله و قوله نکلک

لا مزید منکم جزاء و لا شکرراً یجتم

ان یكون مصداقاً وان یكون جمعاً

کبر و دبر و د و کفر و کفورا و قبول

کردن کلمه و راضی بودن از آن یقال

شکر الله سعیه ای قبل عمل و رضی

عنه و یز شکر از اعلام است

شکره، پر شکره شکره

فاکة شکره کفره شکره و پر شکره

شکرایی و شکرسی لغات جمع

و عشب شکره، گیاه که شیر افزاید

و شکره، شکره شکره شکره است پاداش

هذا زمن الشکره، بیاض شده زمین

وقت پر شیر شدن ستم از گیاه بیخ

یا عامر است

و شکر، کز فر چیزه است بلایس

و شکرک، دور و خادم معرب

چا که شکر سه شده و قسید است بین

از سها ان و ایشان اولاد خاکرین

رعیه بن ابی نضر

و شوگر، کجور از اعلام است

و شکر، کعبور مرد بسیار لشکر

دستور آن که صاف بنده کنند

و اندک پذیر نامی از نامهاست

بارسی تعالی و معنی آن پاداش منزه

بندگانی بر اعمال ایشان یا بر عمل

تفیل جزای جزیل و بنده

شکری، شکری شکری شکری شکری

و شکر شکری شکری شکری شکری

شکر، کبیم لقب محمد بن منذر

و کذا شکر الله و شکر الله و شکره ع

الله و شکر بقره الله و قوله نکلک

متصل بر روی پس کردن می زهر و

ان یكون مصداقاً وان یكون جمعاً

کبر و دبر و د و کفر و کفورا و قبول

کردن کلمه و راضی بودن از آن یقال

شکر الله سعیه ای قبل عمل و رضی

عنه و یز شکر از اعلام است

شکره، پر شکره شکره

فاکة شکره کفره شکره و پر شکره

شکرایی و شکرسی لغات جمع

و عشب شکره، گیاه که شیر افزاید

و شکره، شکره شکره شکره است پاداش

هذا زمن الشکره، بیاض شده زمین

وقت پر شیر شدن ستم از گیاه بیخ

یا عامر است

و شکر، کز فر چیزه است بلایس

و شکرک، دور و خادم معرب

چا که شکر سه شده و قسید است بین

از سها ان و ایشان اولاد خاکرین

رعیه بن ابی نضر

و شوگر، کجور از اعلام است

و شکر، کعبور مرد بسیار لشکر

دستور آن که صاف بنده کنند

و اندک پذیر نامی از نامهاست

بارسی تعالی و معنی آن پاداش منزه

بندگانی بر اعمال ایشان یا بر عمل

